گفت‌وگوی احمد غلامی با حمید شوکت درباره کتابِ «میعاد در دوزخ: زندگی سیاسی خلیل ملکی»

سوسیالیسم ناتمام

هرگز باورم نمی‌شد روایتی تاریخی اشک به چشم‌هایم بیاورد. اما در صفحاتِ پایانی کتاب «امیرکبیر و ایران» نوشته فریدون آدمیت این اتفاق برای بسیاری خواهد افتاد، خاصه کسانی که اهلِ رمان باشند. فریدون آدمیت تاریخ‌نگاری اثرگذار است و می‌توان گفت او نگاهی خلاقانه به تاریخ دارد. از تاریخ‌نگاران نسل نوِ ایران نیز، حمید شوکت و عباس میلانی، هر یک با دیدگاه‌های متفاوت واجد چنین خصیصه‌ای هستند. نزد حمید شوکت تاریخ به معنایِ روایت‌های کلی مفهومی ندارد. او همچون باستان‌شناسی اجزای تاریخ را تشریح می‌کند. به‌کارگیری جزئیات و خرده‌روایت‌ها از ویژگی‌های تاریخ‌نگاری اوست. آنچه به کار شوکت تشخص می‌بخشد، برخورد خلاقانه‌اش با تاریخ است. او تاریخ را سیاه و سفید نمی‌بیند و واقع‌گرایی است به دور از احساسات‌زدگی. شوکت از قهرمان‌های تاریخی، آدم‌هایی با پوست و استخوان می‌سازد و اصرار دارد به چهره واقعیِ آدم‌ها دست یابد و در این مسیر حتی گاه به راهِ اغراق می‌رود و چهره‌های تاریخی را از شمایل آرمان‌خواهانه‌شان تهی می‌سازد. اما مهم‌ترین کارِ حمید شوکت این است که می‌تواند قضاوت خوانندگان را درباره آدم‌های تاریخی عوض کند. چهره‌ای همچون قوام‌السلطنه را از حضیض به اوج برساند و خلیل ملکیِ سوسیالیست را با چالش‌های جدی روبه‌رو کند و در این باور تردید ایجاد کند که آیا خلیل ملکی سوسیالیست بوده است یا نه. شوکت اَین کار را با زیرکی انجام می‌دهد، چراکه او از هیچ‌یک از لحظه‌های زندگی چهره‌های تاریخی خود نمی‌گذرد و همه اعمال آنها را روی دایره می‌ریزد و با چینشِ دقیق و آگاهانهٔ روایت‌ها به قضاوت‌های شما که همان قضاوت‌های تاریخی خودش است شکل می‌دهد. با حمید شوکت درباره کتابِ «میعاد در دوزخ» که درباره زندگی سیاسی خلیل ملکی است، گفت‌وگو کرده‌ایم که می‌خوانید.

ابتدا از روایت‌های شما درباره چهره‌های تاریخی در آثارتان آغاز کنیم. در کتابِ «تیررس حادثه» درباره زندگی سیاسی قوام‌السلطنه و کتابِ «میعاد در دوزخ» درباره زندگی سیاسی خلیل ملکی، روایت‌هایی متکی بر گردآوریِ اطلاعات ریز و درشت به دست می‌دهید. این شیوه به شما امکان می‌دهد تا با خُرده‌روایت‌ها و جزئی‌نگری در برابر روایت‌های کلی تاریخی،روایت خودرا باورپذیر کنید. درواقع هدفِ شما این است که شخصیت‌هایِ تاریخی را واقع‌بینانه ترسیم کنید، اما گاه این واقع‌گرایی به تقلیل‌گرایی منتهی می‌شود و تلاشِ شما برای اسطوره‌زدایی از شخصیت‌ها، آنان را از حد متعارفِ خودشان کمتر نشان می‌دهد. برای نمونه با تقی ارانی -چه در آلمان و چه در ایران- برخوردی معمولی دارید اما یکباره در دادگاه از او چهره‌ای استثنائی و حیرت‌انگیز نشان می‌دهید، تا حدی که چهرهٔ ارانی در دادگاه با روایت‌های پیشین شما سازگاری ندارد. شخصیتِ ارانی در دادگاه که یک‌شبه خلق نشده است. از این‌روست که دفاعیاتِ ارانی در دادگاه با ترسیم شخصیت پیشین او مطابقت ندارد. این مسئله درباره خلیلِ ملکی هم تا حدی مصداق دارد که بعد به آن خواهم پرداخت.

تاریخ و روایت تاریخی با پرداختن به جزئیات است که معنا پیدا می‌کند. کار مورخ به کاوشی باستان‌شناسانه می‌ماند. چون یافتن تکه‌ای استخوان یا سکه‌ای؛ نقشی بر سنگ و نشانی بر سفال. همان‌گونه که سالیان سال کتیبه‌ای را از دوران هخامنشی زیر و رو می‌کنند تا به چندوچون آیینی در آغاز فصلی یا سرودی در پایان فصلی پی برند. کاری به‌ظاهر جزئی و در حاشیه، اما برای کشف راز و رمز هزار و یک نکتهٔ در پردهٔ پنهان‌ماندهٔ روزگاران گذشته ضرورتی انکارناپذیر. از همین بابت نه برای روایت‌های کلی و متعارف از شخصیت‌های تاریخی اعتباری می‌بینم و نه به تقلیل آنها. چنین رویکردی یعنی آنکه از همه‌چیز و همه‌کس سخن بگوییم و در همان روایت‌های کلی و متعارف باقی بمانیم. واقع‌بینی در بررسی زندگی سیاسی شخصیت‌های تاریخی نیز مفهومی است که دوری از یکسویه‌نگری را تداعی می‌کند و در این معنا درست است. شاید درست‌تر باشد بگوییم ارائه تصویری همه‌جانبه‌تر از شخصیت‌های تاریخی تا همه‌چیز از منظر خدمت و خیانت این یا آن دولتمرد و رهبر سیاسی یا حزب و سازمان خلاصه نشود.

در پاسخ به پرسش شما درباره تقی ارانی و دادگاه او و گروه پنجاه‌وسه نفر باید بگویم در کتاب «میعاد در دوزخ» هر کجا سخن از شخصیت یا رویدادی به میان آمده است، تنها برای توضیح موضوعی است که به‌نوعی به زندگی سیاسی خلیل ملکی مربوط می‌شود. در کتاب «در تیررس حادثه» نیز جز این نیست. یکی از رویدادهای مهم زمامداری قوام‌السلطنه، رویارویی او با ناآرامی‌های خراسان و گیلان به رهبری کلنل پسیان و میرزا کوچک‌خان بود. چگونه ممکن است کتابی درباره زندگی سیاسی قوام نوشت و به آنچه در خراسان و گیلان جریان داشت نپرداخت. اما پرداختن به این دو رویداد یا بررسی سیاست پسیان و میرزا کوچک‌خان تا جایی ضروری است که حرف و سخنی درباره قوام‌السلطنه داشته باشد. در این معنا می‌بایست هم تصویری از کلنل و میرزا که اعتباری برای دولت مرکزی نمی‌شناختند و در عمل بر ضد منافع ایران عمل می‌کردند ارائه داد و هم موضوع اصلی را که زندگی سیاسی قوام است محور کار قرار داد. در نوشتن زندگی‌نامه سیاسی، یافتن تناسبی هماهنگ میان این دو، کار دشوار هر مورخی است که به زندگی و زمانه شخصیت‌های تاریخی می‌پردازد.

بر این اساس، در پرداختن به زندگی سیاسی ملکی نیز همین روش را پیش گرفتم و در کتاب «میعاد در دوزخ» تا آنجا به ارانی پرداختم که موضوعی را در ارتباط با ملکی روشن کنم. ملکی هنگامی که در مهرماه ۱۳۰۷ برای تحصیل به آلمان رفت، ارانی در آستانه بازگشت به ایران بود. پس دلیلی نداشت به زندگی ارانی در آلمان بپردازم. به فعالیت ارانی در ایران و انتشار مجله «دنیا» و جلسات هفتگی منزل او نیز در این کتاب تا جایی پرداختم که به ملکی مربوط می‌شد. به اینکه ملکی پیشنهاد همکاری با «دنیا» را رد کرده بود، اما در جلسات بحث درباره مسائل مربوط به ماتریالیسم و مارکسیسم که هر هفته در منزل ارانی برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. هیچ‌یک از اینها اهمیت پرداختن به زندگی سیاسی کوچک‌خان و کلنل پسیان یا چندوچون زندگی ارانی را در ایران وآلمان نفی نمی‌کند. اما چنین برنامه‌ای در دستور کار من نبوده است.

خلیل ملکی در دو بستر تاریخی مهم قرار داشته است: دوره رضاشاهی و دوره محمدرضا شاه پهلوی. به نظر شما چه حوادث یا بزنگاه‌هایی در این دوران شخصیتِ خلیل ملکی را شکل داده است؟

یکی از همان روایت‌های کلی درباره ملکی این است که هنگام تحصیل در آلمان به جریان چپ پیوست. روایتی بی‌پایه از نوع همان روایت‌های متعارف که البته کم هم نیستند. می‌دانیم که ملکی در خانواده‌ای که به امور دینی دلبستگی عمیقی داشت به دنیا آمد و خود نیز سخت پایبند سنت‌های مذهبی بود.[۱] هنگام تحصیل در برلین نیز برخلاف دانشجویان چپ‌گرای ایرانی چون ارانی، مدافع رضاشاه و اصلاحات آمرانه‌اش بود. ملکی فراتر از این، هنگامی که در آخرین سال‌های جمهوری وایمار، چپ و راست، کمونیسم و فاشیسم در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده بودند، به دفاع از آنچه ملیون آلمان می‌نامید برخاست. آرشیو اسناد وزارت امور خارجه آلمان نشان می‌دهد که ملکی نگرانی مقامات دولت ایران را از اینکه دانشجویان ایرانی تحت تأثیر بلشویسم و افکار چپ قرار بگیرند بی‌پایه خوانده بود. حال آنکه می‌دانیم جز این بود و جریان چپ مدافعان بسیاری در میان دانشجویان ایرانی مقیم آلمان داشت.

در نخستین فصل کتاب «میعاد در دوزخ» به موارد دیگری از افکار ملکی در این زمینه پرداخته‌ام که می‌گذرم. مهم این است که بدانیم داوری درباره درستی یا نادرستی فکر و اندیشه ملکی در سال‌های دور و نزدیک و آگاهی از آنچه با نام او گره خورده است، بدون بازبینی و بازنگری در جزئیات ممکن نیست. با روایت‌های کلی و متعارف نمی‌توان به شناخت از ملکی و آنچه از او بر جای مانده است دست یافت. پرداختن به زندگی ملکی بر پایه اسناد پلیس برلین و وزارت خارجه آلمان نشان می‌دهد که او در آستانه بازگشت به ایران، هنگامی که به خاطر کشمکش با مقامات سفارت ایران در برلین مجبور شد آن کشور را ترک کند، به داوری دیگری درباره رضاشاه رسیده بود. این را می‌توان از مقاله او که دی‌ماه ۱۳۰۹ در روزنامه «شفق سرخ» در تهران منتشر شد دریافت. ملکی در بازگشت به ایران به همکاری با روزنامه «عراق» که در اراک (سلطان‌آباد) منتشر می‌شد، پرداخت. او در آن روزنامه به کنایه از تجددی که ستوده بود، به‌عنوان «کرسی‌نشینان بهارستان و متجددین جوانان لاله‌زاری» نام برد. دلیل این تغییر در دیدگاه ملکی نسبت به آنچه در ایران جریان داشت روشن نیست. همین‌قدر می‌دانیم که انتشار مقاله‌ای از او در «شفق سرخ» در نقد تجدد آمرانه رضاشاه، کم‌وبیش با مسئله ترک تحصیلش در آلمان و قطعی‌شدن بازگشت اجباری‌اش به ایران هم‌زمان بوده است.

رضاشاه در برابر اصرارهای رئیس‌کل شهربانی که می‌خواهد محاکمه پنجاه‌وسه نفر به دادگاه نظامی واگذار شود، مقاومت می‌کند و جمله‌ای می‌گوید که در عینِ تکبر هوشمندانه است: «کار احمقانه نکنید. یک مشت معلم و بچه‌مدرسه را با دادرسی ارتش چه‌کار؟» البته تلاش‌های احمد متین دفتری در واگذاری این پرونده به دادگستری قابل چشم‌پوشی نیست، اما به نظر می‌رسد نگرانی رضاشاه از برخورد اروپاییان، بیشتر از مشاوره‌های متین‌دفتری در این امر دخیل بوده است، چراکه موضع‌گیری‌های سفارت آلمان در مورد دانشجویان خاطی و مقاومتِ سفارت آلمان در تحویل‌دادن آنان به ایران، موجب شده بود رضاشاه خاطره تلخی از اروپاییان در ذهن داشته باشد. به نظر شما چرا متین‌دفتری به محاکمه پنجاه‌وسه نفر در دادگستری اصرار داشت و چرا مختاری، رئیس‌کل شهربانی می‌خواست آنان را به دادگاه نظامی بکشاند؟ موضع رضاشاه در این میانه چه بود؟

محاکمه گروه پنجاه‌وسه نفر یازدهم آبان ۱۳۱۷در تهران آغاز شد. این نخستین محاکمه‌ای بود که بر اساس قانون خرداد ۱۳۱۰ برگزار می‌شد. دلیل اینکه چرا محاکمه متهمان به ترویج مرام اشتراکی و اقدام بر علیه استقلال و امنیت کشور نه در دادگاهی نظامی، بلکه در دادگستری انجام گرفت روشن نیست. گذشته از تلاش احمد متین‌دفتری، وزیر دادگستری وقت برای آنکه متهمان در دادگاهی غیرنظامی محاکمه شوند، جهانشاهلو افشار نیز از تلاش خانواده زندانیان برای محاکمه آنان در دادگستری و پیگیری محتشم‌السلطنه اسفندیاری، رئیس مجلس شورای ملی و شکوه‌الملک کروری، رئیس دفتر رضاشاه در همین زمینه نام می‌برد. کوششی که سرانجام باعث شد رضاشاه خواست رکن‌الدین مختاری، رئیس شهربانی را برای رسیدگی به پرونده متهمان در دادرسی ارتش رد کند. جز این آگاهی بیشتری از دلیل محاکمه گروه پنجاه‌وسه نفر در دادگاهی غیرنظامی نداریم. متین‌دفتری با اشاره به جلسه هیئت وزرا که در حضور رضاشاه تشکیل شده بود، می‌افزاید: «...یقین داشتم که اگر این پرونده‌ها در دیوان حرب رسیدگی می‌شد کلیه متهمین اعدام می‌شدند. شاه اجازه داد دادگستری این محاکمه را انجام دهد».[۳]

ملکی بی‌گمان یک سوسیالیست بود. سوسیالیستی خستگی‌ناپذیر که فکر و قلمش، داروندارش را در راه نیکبختی مردمان سرزمینی نهاد که از دل و جان بدان مهر می‌ورزید. روزگاری مدافع سرسخت شوروی و استالین بود. روزگاری دیگر در ستیز با حزب توده کنار مظفر بقایی کرمانی و سیاستمداران دیندار و دینداران سیاست‌پیشه قرار گرفت و سرانجام نوعی از سوسیالیسم را که ریشه در احزاب سوسیالیست و سوسیال‌دمکرات اروپا داشت چاره کار دانست. در میانه این راه نیز به دفاع از مصدق برخاست. گاه به اصلاحات و سیاست گام‌به‌گام روی آورد و گاه از خردکردن دستگاه دولت سخن به میان کشید. هرچه بود، با تمام انتقاداتی که به مصدق داشت و او را پیشوا و پدر بزرگوار ملت می‌خواند، عزم جزم کرد تا جهنم همراهش باشد

می‌دانیم که تصمیم نهایی در این مورد تنها در اختیار رضاشاه بود. اما اینکه او تا چه اندازه تحت تأثیر سخنان متین‌دفتری یا دیگران قرار گرفته بود ناروشن است. دلیلی در دست نداریم که ادعای متین‌دفتری را یکسره بپذیریم. ادعایی که نه می‌توان به جد پذیرفت و نه به‌جرأت رد کرد. اگر بپذیریم که رضاشاه گفته باشد «کار احمقانه نکنید. یک مشت معلم و بچه‌مدرسه را با دادرسی ارتش چه‌کار؟»، آن‌وقت این پرسش به میان می‌آید که اصولاً دلیل بازداشت گروه پنجاه‌وسه نفر یا «یک مشت معلم و بچه‌مدرسه» و انتشار خبر گسترده آن در روزنامه‌های پایتخت چه بود؟ گروهی که برخی از اعضای آن تا پیش از دستگیری همدیگر را نمی‌شناختند.

چنین به نظر می‌رسد که در این زمینه احتمالاً دو عامل نقش داشته است. نخستین عامل جنجال پناهندگی گئورگی آقابکوف، عضو برجسته دستگاه اطلاعاتی شوروی در خاورمیانه به فرانسه در سال ۱۹۲۹ است. آقابکوف در افشاگری‌هایش از فعالیت‌های پنهانی عوامل مسکو در قم، اصفهان، تبریز، مشهد و کرمانشاه پرده برداشته و بر هراس مقامات ایران از خطر کمونیسم در کشور دامن زده بود. عامل دیگر محاکمه کمونیست‌های آلمان پس از روی‌کارآمدن رژیم نازی در ژانویه ۱۹۳۳در آن کشور بود. عاملی که می‌توانست نمونه و سرمشقی برای کارگزاران حکومت ایران باشد. در این زمینه نیز جز گمانه‌زنی‌هایی از این دست دلیل دیگری در دست نداریم.

گویا شما به این تعبیر که خلیل ملکی سیمای انسانیِ سوسیالیسم ایرانی است، انتقاد دارید و بیش از آن‌که خلیل ملکی را یک سوسیالیست ناب بدانید، او را شخصیتی چندوجهی می‌خوانید که وجهِ ناسیونالیستی آن جدی‌تر و پررنگ‌تر است. تا چه حد این برداشت می‌تواند درست باشد؟

نمی‌دانم سوسیالیسمِ ایرانی چیست که ملکی سیمای انسانیِ آن باشد. وجه ایرانی سوسیالیسمی که ملکی مدافع آن بود کدام است؟ بی‌گمان تلاش خستگی‌ناپذیر او برای آزادی و عدالت اجتماعی تلاشی ستودنی است، اما چه ارتباطی به ایرانیت دارد؟ ملکی روزگاری مدافع سرسخت شوروی و استالین بود. روزگاری دیگر در ستیز با حزب توده کنار مظفر بقایی کرمانی و سیاستمداران دیندار و دینداران سیاست‌پیشه قرار گرفت و سرانجام نوعی از سوسیالیسم را که ریشه در احزاب سوسیالیست و سوسیال دمکرات اروپا داشت چاره کار دانست. در میانه این راه نیز به دفاع از مصدق برخاست. گاه به اصلاحات و سیاست گام به گام روی آورد و گاه از خردکردن دستگاه دولت سخن به میان کشید. هرچه بود، با تمام انتقاداتی که به مصدق داشت و او را پیشوا و پدر بزرگوار ملت می‌خواند، عزم جزم کرد تا جهنم همراهش باشد. گویی پیمان بسته بود تا با میعاد در دوزخ چنین پندارد که در سنگر و سنگلاخ نبرد قدرت، سیاست نه جایگاه فکر و اندیشه مسئول، که عرصه دلدادگی است. نیک و بد هریک از اینها به جای خود، اما چه ربطی به سوسیالیسمِ ایرانی با سیمای انسانی دارد؟ ملکی هنگامی که عضو حزب توده بود، حرف استالینیست‌های شوروی را می‌زد و هنگامی که جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی را تشکیل داد، حرف احزاب سوسیالیست اروپای غربی را. ایرانیت این در کجا است؟

اگر زبان چون هر پدیدهٔ زنده دیگری در تکامل و تکاپو است و در پویایی خود ما را با مفاهیم تازه آشنا می‌کند، ساختن مفاهیم بی‌پشتوانه نیز زبان را از پویایی آن تهی می‌سازد. سوسیالیسم ایرانی با سیمای انسانی در همین شمار است. در شمار مفاهیم بی‌معنایی چون «راه مصدق» که با گذشت بیش از هفتاد سال از شکست پیشوای ملکی، هنوز کسی نمی‌داند این راه چیست؟

سوسیالیسم پیشینه و مفهوم تاریخی معینی دارد و ملکی بی‌گمان یک سوسیالیست بود. سوسیالیستی خستگی‌ناپذیر که فکر و قلمش، داروندارش را در راه نیکبختی مردمان سرزمینی نهاد که از دل و جان بدان مهر می‌ورزید. اما صرف مدافع اصلاحات یا انقلاب بودن کسی را سوسیالیست نمی‌کند. چه با سیمای انسانی چه بدون آن. سوسیالیسم با سیمای انسانی مفهومی است که در جریان رویدادهای چکسلواکی در بهار سال ۱۹۶۸ که به بهار پراگ شهرت یافت بر سر زبان‌ها افتاد. نوعی از سوسیالیسم به رهبری دوبچک، رهبر حزب کمونیست آن کشور که می‌خواست در چارچوب نظام سیاسی موجود، امکاناتی را برای رشد اقتصاد متکی به قوانین بازار آزاد فراهم آورد. سانسور را برچیند و با تشکیل اتحادیه‌های مستقل، جامعه را از قیدوبندهای اقتدارگرایانه شوروی و سوسیالیسم واقعاً موجود برهاند. تلاشی که با اشغال چکسلواکی توسط نیروهای نظامی پیمان ورشو در اوت ۱۹۶۸ با شکست روبه‌رو شد. مفهوم سوسیالیسم با سیمایی انسانی در پی رویدادهای چکسلواکی پدیدار شد. اما کجا دیده‌اید کسی از سوسیالیسم چکسلواکی سخن بگوید تا ما نیز چنین کنیم و از سوسیالیسم ایرانی سخن بگوییم؟ فاشیسم، کمونیسم، صهیونیسم، سوسیالیسم و سوسیال دمکراسی، همه مفاهیمی با پشتوانهٔ تاریخی معینی هستند. اگر گفته می‌شد سوسیالیسم ملکی یا سوسیالیسم نیروی سوم و جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی که ملکی پایه‌گذار آن بود باز یک حرفی. در این صورت تکلیف سوسیالیست‌های دیگری چون احمد زیرک‌زاده و سوسیالیست‌های حزب ایران یا نهضت سوسیالیست‌های خداپرست به رهبری محمد نخشب چه می‌شد؟

اگرچه خلیل ملکی می‌خواهد با تأکید بر اتکا بر روش‌های مسالمت‌جویانه و پارلمان اهدافِ انقلابی را پیش ببرد و در اواخر فعالیت سیاسی خود هم به تعبیر شما راه و رسم سوسیال دمکرات را در پیش می‌گیرد، این‌طور به نظر می‌رسد که او به سیاست بیشتر نگاهی اخلاقی دارد و از این‌رو بیش از آن‌که به مفاهیمی همچون دمکراسی، قانون و دولت دمکراتیک بپردازد، نوعی سیاست‌ورزیِ اخلاقی را دنبال می‌کند که چه‌بسا به فردگرایی سیاسی منجر شود. اگر این برداشت درست باشد، آیا نتیجه این رویکرد انشعاباتی نیست که خلیل ملکی در طول فعالیت‌های سیاسی خود با آن مواجه بوده و بر این مبنا تصمیم به جدایی و انشعاب گرفته است؟

ملکی یک‌بار از حزب توده و یک‌بار از حزب زحمتکشان ایران جدا شد. جدایی و انشعاب دیگری در کار نبود. دلایل هر دو انشعاب سیاسی بودند، هرچند اختلافات شخصی نیز در آنها نقش معینی داشتند. در پایان کار نیز عملاً از جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی کناره گرفت و تنها ماند. سیاستمداری فارغ از مصلحت‌جویی‌های روز و روزگار که بی‌پروایی ویژگی بارزش بود. با ذهنیتی نقاد و جست‌وجوگر که در نقد دیگران سرسخت و در بازبینی خطاهای خود که به‌ندرت پیش آمده است، گوشهٔ چشمی همدلانه داشت.

شما پیش از آنکه به تعبیر «حریم امنیت» در یادداشت‌ها و یادمانده‌ها و سخنرانی‌های خلیل ملکی در زمان عضویتش در حزب توده بپردازید، بخشی از گفت‌وگوی دکتر مصدق با ایرج اسکندری را می‌آورید؛ مصدق در این گفت‌وگو به اسکندری که در آن زمان جوانی پرشور و انقلابی بوده می‌گوید: «اگر یک دفعه دیگر این کلمه حریم امنیت از دهنت بیرون بیاید این زبانت را (با قلم‌تراش) می‌برم... شما مملکتان را حفظ کنید، شما میهن‌پرست هستید، این حرف‌ها خوب نیست». با محبوبیتی که مصدق در بین ایرانیان دارد، این تعبیر در ذهنِ خواننده معادلِ وطن‌فروشی است. اما بعد در یادداشت‌ها و سخنرانی‌های خلیل ملکی عیان می‌شود این تعبیر نزدِ او معنایی به غیر از وطن‌فروشی دارد. اگرچه او درباره موضع‌گیری حزب توده در حمایت از فرقه دمکرات و مشارکت در آن اشتباه می‌کند، قصدش وطن‌فروشی نیست. خود شما هم چنین موضعی در برابر خلیل ملکی ندارید، اما با آوردن توصیفی از گفت‌وگوی دکتر مصدق و ایرج اسکندری، ضربهٔ اساسی به شخصیتِ ملکی وارد می‌کنید.

گمان نمی‌کنم چنین باشد. مصدق در آن گفت‌وگو پیش از هر چیز تکلیف اسکندری را با آنچه که احسان طبری در مقاله‌ای جنجالی شمال ایران را «حریم امنیت» شوروی نامیده بود روشن می‌کند. اما سخن مصدق وجه مهم دیگری نیز دارد و آن اینکه به‌رغم موضع حزب توده در مسئله امتیاز نفت شمال و آنچه «حریم امنیت» شوروی نامیده بود، آنها را میهن‌پرست می‌نامد. آن‌هم هنگامی که با انتشار مقاله طبری، سخن از وابستگی حزب توده به شوروی و پایمال‌کردن منافع ایران از سوی آن حزب موضوع روز بود.

اگر نیک بنگریم، خواهیم دید که مقاله طبری در اساس چیزی جز همان سیاست موازنه مثبت که از دیرباز چراغ راه شماری از سیاستمداران ایران شناخته می‌شد نبود. سیاستی که برای ایستادگی در برابر بریتانیا و روسیه، چاره کار را نه در رویارویی و کشمکش آشکار که ایران توان آن را نداشت، بلکه در مدارا و بستن این یا آن قرارداد و سپردن این یا آن امتیاز به دو ابرقدرت زمانه جست‌وجو کرده بود. در تلاش برای بستن قرارداد و امتیازی که هم منافع اقتصادی را حفظ کند و هم با بهره‌برداری از رقابت میان آن دو قدرت بزرگ استقلال سیاسی کشور را پاس بدارد. پیشبرد این سیاست، بدون آگاهی از آرایش قوا در روابط بین‌المللی و شناخت از توانایی‌ها و ناتوانی‌های ایران در عرصه‌های گوناگون راه به جایی نمی‌برد. آنچه اهمیت داشت، تنظیم خردمندانه مناسبات ایران با قدرت‌های بزرگ و هشیاری در چگونگی سپردن هر امتیازی به آنان بود. به شرط آنکه در خدمت منافع ایران و مردمانش می‌بود. طبری در مقاله جنجال‌برانگیز خود از طرح چنین مفهومی بازمانده بود. دیدگاهی که به‌ویژه با گزینش بیان و کلامی تسلیم‌طلبانه خدمت به بیگانگان تلقی شده، اعتراض مدافعان آزادی و استقلال ایران را برانگیخته و بر خشم عمومی دامن زده بود.

ملکی نیز از همین منظر به ماجرا می‌نگریست. او در مقاله‌ای به دفاع از طبری و حریم امنیتی که پیش کشیده بود نوشت: اگر مجلس و دولت در اختیار ملت باشد، اگر در ایران دمکراسی برقرار شود، در آن صورت این سرزمین نه‌فقط حریم مقدس امنیت ملت خواهد بود، بلکه حریم امنیت همسایگان ایران نیز خواهد شد و هر سیاستمداری، حتی اگر دشمن شوروی هم باشد «از لحاظ منافع ملی ایران تشخیص خواهد داد که مخصوصاً صفحات شمالی ایران حریم امنیت آن کشور است و دولت ایران از لحاظ علاقه به استقلال و تمامیت خاک خود، نه برای خاطر شوروی باید از هر اقدامی که منجر به مخاطره انداختن منافع شوروی باشد باید با احتیاط رفتار نماید».[۴] سیاست میهن‌پرستانه‌ای که مصدق اسکندری را به تبعیت از آن فرامی‌خواند جز این نبود. اما ملکی نیز چون طبری با پیش‌کشیدن آنچه حریم امنیت دولت‌های بزرگ در ایران نام نهاده بود، به توجیه سیاست شوروی در ایران پرداخته و «حریم امنیت» را از دریچه منافع همسایه شمالی مورد ارزیابی قرار می‌داد.

اگر ضعف دیرپای تاریخی ایران در رویارویی با روس و انگلیس واقعیتی انکارناپذیر بود، چیرگی بر آن نیز آن‌هم در شرایطی که کشور پس از جنگ جهانی دوم در اشغال نیروهای خارجی قرار داشت، تنها هنگامی دست‌یافتنی بود که دولت‌های وقت سیاستی مستقل و به دور از کرنش و تسلیم را دنبال می‌کردند. کارآمدی پیشبرد چنین سیاستی در بهره‌جویی از کشمکش و رقابت قدرت‌های بزرگ در حفظ و دستیابی گام‌به‌گام به حقوق و منافع ایران نهفته بود. سیاستی که در گذشته‌های دور و نزدیک، اینجاوآنجا نتیجه‌بخش بوده و مانع دست‌اندازی هرچه بیشتر بیگانگان بر آب‌وخاک سرزمینی شده بود که اسکندری، طبری و ملکی بدان مهر می‌ورزیدند. غافل آنکه آنان سیاستی پیش گرفته بودند که پیامدی جز این داشت.

ملکی در حفظ منافع ایران به‌درستی «استفاده» از همسایگان را به میان می‌کشید و از اینکه برخی «به بهانه جلوگیری از خطر همسایه، خود را تسلیم همسایه دیگر نمودند» سخن می‌گفت. اما شوربختانه خود همان سیاستی را دنبال می‌کرد که جز خطر، خطر اینکه همسایه دیگر نیز دخالت هرچه بیشتر را در سرنوشت کشور حق خود بداند به بار نمی‌آورد. او به‌درستی از اینکه نمی‌بایست آلت دست این و آن شد و خطری برای همسایگان خود ایجاد کرد یاد می‌کرد و هم‌زمان از «عملیات مشکوک و زننده» محمد ساعد به‌عنوان نخست‌وزیری سخن می‌گفت که همسایه مقتدری را نسبت به امنیت مرزهای خود نگران ساخته و از این راه امنیت خانه خود را نیز به خطر انداخته بود! «عملیات مشکوک و زننده»‌ای که به گفته ملکی جز مخالفت دولت ساعد با سپردن امتیاز نفت به شوروی چیز دیگری نبود. ملکی متولیانی را که به بهانه جلوگیری از خطر همسایه، خود را تسلیم همسایه دیگر کرده بودند به سخره می‌گرفت تا خود و یارانش در رویارویی با آمریکا و انگلیس و تلاش در راه بازپس ستاندن حقوق ازدست‌رفته مردم ایران، متولی سپردن این حقوق به همسایه‌ای دیگر باشند. همسایه‌ای که سیاستی سلطه‌جویانه در پیش داشت و با اشغال بخشی از خاک ایران، چون روزگار سپری‌شده تزاریسم روس بیش‌وکم در همان راه‌ورسم گذشته گام می‌نهاد.[۵]

شیوهٔ تاریخ‌نگاری شما واقع‌گرایانه و انتقادی است و همین نگاه انتقادی است که آثارتان را متفاوت و ارزشمند می‌کند. اما گاه به نظر می‌رسد شما تصمیم دارید از آدم‌های محبوب مانند خلیل ملکی محبوبیت‌زدایی کنید و از آدم‌های نه‌چندان محبوب مانند قوام شخصیتی محبوب بیافرینید. زمانی که کتابِ «در تیررس حادثهٔ» شما منتشر شد، نگاه خوانندگان به شخصیتِ تاریخی قوام تغییر کرد؛ چراکه به ارزش‌های تاریخی او پی بردند و ضعف‌های بسیارش ازجمله خصلت‌های مال‌دوستی و مقام‌دوستیِ قوام را فراموش کردند. حتی با اینکه نسبت به تصمیم قوام مبنی بر جانشینی مصدق در سی تیر -که اشتباه فاحشی بود- نگاه انتقادی دارید، باز هم نگاه همدلانهٔ شما نسبت به قوام محسوس است. اما در مورد خلیل ملکی این‌گونه نیست و شما به‌قولی مورا از ماست بیرون می‌کشید، خاصه در زمانی که ملکی عضو حزب توده بوده است. چرا این تفاوتِ رویکرد وجود دارد؟

رویکرد انتقادی به گذشته را می‌پذیرم. می‌پذیریم که شکست قوام در تیرماه ۱۳۳۱و بازگشت مصدق به قدرت را در «تیررس حادثه» شکستی شوم و فرصت تاریخی ازدست‌رفته‌ای دانسته‌ام. قوام و مصدقی که در نگاه واژگونه‌مان به رویدادهای تاریخی، یکی خائن و دیگری خادم شناخته شده‌اند. در سی‌تیری که با ترسیم تصویری مخدوش قیامی خودجوش نام نهاده‌ایم تا نقش روحانی نامداری چون آیت‌الله کاشانی را در تدارک و سازماندهی آن فروبکاهیم. همان روحانی نامداری که روزگاری برای جبهه ملی فرزند مشروطیت و عالمی عالیقدر نامیده می‌شد و روزگاری دیگر که رویاروی مصدق قرار گرفت سیدابوالقاسم کاشی خوانده شد. اینها را در آخرین فصل آن کتاب بررسیده‌ام و در این گفت‌وگو فرصت پرداختن بیشتر به آنها نیست. پس به مسئله مال‌دوستی و مقام‌پرستی قوام که اشاره کردید بپردازیم.

نخست ببینیم عیار و پیمانه سنجش داوری ما در طرح چنین روایت‌هایی از ویژگی قوام بر کدام نشانه یا سند و مدرک تاریخی استوار است و چه جایگاهی در سیاست‌ورزی او دارد؟ روایت‌هایی که پایه و اساسی ندارند یا اگر دارند، تا آنجا که به سیاست‌های کلان قوام درباره ایران بازمی‌گردند، دارای اهمیتی نیستند. اگر جاه و مقام در ذات و خاستگاه سیاست جایگاه معینی دارد، پس آنچه در داوری‌های تاریخی اهمیت دارد این است که سیاستمدار در این جایگاه چه سیاستی را پیش می‌برد و برای میهنش چه می‌کند؟ فارغ از آنکه او را جاه‌طلب بدانیم یا ندانیم. با این‌همه برای اینکه در کلیات باقی نمانیم، در مورد روایت مال‌دوستی او به موردی اشاره می‌کنم و می‌گذرم.

قوام پس از تکیه بر کرسی صدارت در خرداد ۱۳۰۰، از سوی دبوای بلژیکی، کارگزار مالی خراسان که از مدافعان کلنل محمدتقی‌خان پسیان بود مورد اتهام سوءاستفاده مالی قرار گرفت. این اتهام به روزگاری بازمی‌گشت که قوام در سال‌های ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۰ خورشیدی، والی خراسان و سیستان بود. دبوا ادعانامهٔ تندی درباره قوام تهیه کرد و او را به رشوه‌خواری، سوءاستفاده مالی و خیانت به کشور متهم کرد. روزنامه‌هایی که گفته می‌شد زیر نفوذ شوروی بودند، اتهاماتی را که دبوا عنوان ساخته بود پیش کشیدند و قوام را «ارتجاعی و دوست انگلستان» خواندند. خبرگزاری شوروی نیز به این موضوع دامن زد و روزنامه «اومانیته»، ارگان حزب کمونیست فرانسه در این زمینه مقاله‌ای نوشت. نظر به اینکه دبوا تبعه بلژیک بود، این موضوع در مجلس آن کشور نیز مورد بحث قرار گرفت و گستردگی بیشتری یافت که می‌توانست به روابط میان دو کشور صدمه بزند. قوام این اتهامات را بی‌پایه خواند و بر ضد دبوا اعلام جرم کرد. دبوا هم به مصدق، وزیر مالیه رجوع کرد و از شاه و مجلس نیز در این زمینه کمک خواست. این یک نمونه برجسته از اتهاماتی بود که مخالفان قوام درباره او پیش کشیدند، بی‌آنکه به نتیجه‌ای دست یابد. آیا شنیده‌ایم که مصدق در این ماجرا سخنی برضد قوام گفته و در جنجالی که برپا شده بود، او را متهم کرده باشد؟ هیچ پرسیده‌ایم مصدقی که به درستکاری مالی شهرت داشت، در مقام وزیر، آن‌هم وزیر مالیه در کابینه زمامداری که با اتهامات سخت سوءاستفاده مالی روبه‌رو بود، چه می‌کرد؟

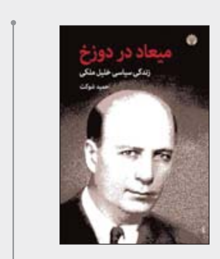

میعاد در دوزخ
زندگی سیاسی خلیل ملکی
حمید شوکت
نشر اختران

به پرسش شما درباره ملکی بازگردیم. اگر بنا می‌بود همان روایت‌های کلی تاریخی برای همیشه پذیرفته شوند، دلیلی نداشت کتاب دیگری درباره ملکی نوشته شود. کافی بود بر روال همان روایت‌های پذیرفته‌شده بگوییم ملکی هنگام تحصیل در آلمان به جریان چپ پیوست. بر سر مسئله آذربایجان از حزب توده جدا شد و به خاطر ایستادگی بر سر اصول مورد اتهام قرار گرفت. شخصیتی که دوست و دشمن قدرش را ندانستند که اگر جز این بود، امروز در جا و جایگاه دیگری بودیم. ناگفته پیداست که این‌گونه داوری‌های سهل‌انگارانه از دیدگاه تاریخی اعتباری ندارند، هرچند بسیاری آن را پذیرفته باشند.

چنان‌که گفته شد، ملکی هنگام تحصیل در آلمان نه در شمار دانشجویان چپ‌گرای مخالف رضاشاه، که مدافع اصلاحات آمرانه او و ملیون آلمان بود. نیک و بد این ماجرا را در «میعاد در دوزخ» بررسیده‌ام. اگر در روایت‌های متعارف باقی نمانیم، خواهیم دید مسئله آذربایجان نیز که به جدایی او از حزب توده انجامید، روند دیگری داشته است. ملکی که در نخستین کنگره حزب در مرداد۱۳۲۳، به عضویت کمیسیون تفتیش حزب توده برگزیده شده بود، در این مقام به آذربایجان سفر کرد. او در این سفر پی برد که باهیچ‌یک از سیاست‌های فرقه دمکرات آذربایجان موافق نیست. اما با بازگشت از تبریز، در دفاع از پیشه‌وری و فرقه دمکرات مقاله‌ای در «نامه مردم» نوشت. مقاله‌ای که در آن از شوروی و سیاست رسمی حزب توده در آذربایجان دفاع کرد. هیچ‌یک از اینها به معنای نادیده‌انگاردن نقش او و آگاهی از سیاست جدایی‌طلبانه‌ای که فرقه دمکرات به فرمان مسکو در آذربایجان پیش گرفته بود نیست. اما این جزئیات را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. جزئیاتی که تنها با توجه به آنها به درک همه‌جانبه‌تری از زندگی سیاسی ملکی و جایگاهش در تاریخ معاصر ایران دست خواهیم یافت.

درباره اتهاماتی که با آن روبه‌رو شد هم نکته‌ای از نظر دور مانده است که نشان می‌دهد او نیز در رویارویی با مخالفانش از همان روش آنان استفاده می‌کرد. اگر رهبران حزب توده نامش را به زشتی آلودند، او نیز درباره پیشینه و کردار رهبران آن حزب با همان زبان با آنان سخن گفت و از اینکه دست در دست «فاسدترین» عناصر هیئت حاکمه با استعمار بریتانیا همراه و همگام شده بودند نام برد.[۷] بی‌گمان تندی‌ها و اتهامات ملکی و حزب توده به یکدیگر آیینه‌ای از فرهنگ حاکم در چگونگی پیشبرد رقابت‌ها و نبرد قدرت در میان دیدگاه‌های سیاسی آن روز ایران بود. رقابت‌ها و نبرد قدرتی که هرچه بود، اختلاف در دیدگاه سیاسی را به اتهام شخصی و سرسپردگی به بیگانگان فرومی‌کاست. واقعیتی که توجه بدان برای شناخت از فضای حاکم بر سپهر سیاست آن روز ایران اهمیت دارد.

زندگی سیاسی خلیل ملکی نشان می‌دهد که او برای کسب آگاهی در نبرد با استبداد راه دشواری را پشت سر نهاد. راه دشواری که با تجدیدنظر در باورهای جزم‌گرایانه در آن گام نهاده بود. در همین معنا شناخت از او و داوری درباره دفتر و کارنامه زندگی سیاسی‌اش نیز نیاز به کاوش و بازبینی فارغ از رویکردی جزم‌گرایانه دارد.

اگر تاریخ به تجدید نظر زنده است، ضروری است تا آنچه حقیقتی مسلم انگاشته می‌شود همواره مورد بازنگری نقادانه قرار گیرد. تلاشی که با کینه‌توزی مدافعان جزم‌اندیش روایت‌های پذیرفته‌شده روبه‌رو خواهد بود. جزم‌اندیشانی که هر تردیدی را با کفر و هر پرسشی را با ارتداد یکسان می‌شمارند تا در تقدس ملال‌آور روایت‌های متعارف، ایمان را جایگزین آگاهی و اسطوره را جایگزین تاریخ سازند. از این منظر است که باید فارغ از رویکردی جزم‌گرایانه به زندگی سیاسی او نگریست. باید دید ملکی ما تا چه اندازه ملکی تاریخی و تا چه اندازه ملکی اسطوره و افسانه، ملکی قصه‌پردازی‌های عامیانه است. در جریان نوشتن کتاب «میعاد در دوزخ» به این نتیجه رسیدم که ملکی برایمان بیگانه‌ای آشنا است و به‌رغم آنچه می‌پنداریم شناخت درستی از او نداریم. مفهومی که در پیشگفتار کتاب نیز بدان پرداخته‌ام.

خلیل ملکی به تصفیه برخی از اعضای حزب توده اصرار دارد اما از آنها نامی نمی‌برد، آیا مشخص است که این افراد چه کسانی هستند و چرا خلیل ملکی به آنها انتقاد دارد؟ از سوی دیگر، ملکی به سران حزب توده هم انتقادات جدی دارد و به همین دلیل است که گروه اصلاح‌گران شکل می‌گیرد. در آن زمان انتقادات خلیل ملکی متوجه چه کسانی است و این انتقادات تا چه حد بجاست؟ البته منظورم انتقادات او قبل از شکست ائتلاف و حمایت از فرقه دمکرات است.

همین‌طور است. نظر ملکی در این زمینه با ناروشنی‌هایی همراه است. حرفش این بود که حزب توده از نظر تشکیلاتی با اشکالاتی روبه‌روست. می‌گفت حزب نباید با عضویت افرادی که منافع طبقاتی متضاد دارند وحدت تشکیلاتی خود را به خطر اندازد. او از ضرورت حفظ وحدت حزب یا آنچه «جاذبه» تشکیلاتی آن می‌نامید سخن می‌گفت و خط فاصلی میان حزب و جبهه می‌کشید. از سویی دیگر، از اینکه حزب توده حزبی متشکل از کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران بود دفاع می‌کرد. نظرش درباره سران حزب توده در جریان اختلافاتی که با آنها پیدا کرد نیز با تغییراتی روبه‌رو شد. او که در آغاز برخی از «عملیات» رهبری حزب را بیان آشکار «تنبلی یا راحت‌طلبی» آنان دانسته بود، در جدایی از حزب توده شماری از سران حزب را با اتهامات تندی مورد انتقاد قرار داد و آنان را «فاسد و منحط و اپورتونیست» شمارد. عبدالصمد کامبخش را «شاهزاده کامبخش» و مریم فیروز، رهبر سازمان زنان حزب را «شاهزاده خانم معلوم‌الحال» خواند. فریدون کشاورز که ملکی روزگاری نه‌چندان دور خدماتش را در عرصه فرهنگ در کابینه ائتلافی قوام ستوده بود، عنصر «معلوم‌الحال» دیگری بیش نبود. «ضعف و خودخواهی» طبری نیز از همان آغاز آشکارتر از آن بود که از چشم ملکی پنهان مانده باشد. پس طبری را «جوانک بی‌سر و پایی» خواند و از «منافع مالی» عبدالحسین نوشین که «یک حساب در بانک و یک چک در بغل داشت» سخن گفت. از «انحراف» جنسی جعفر پیشه‌وری و میرزاعلی شبستری و «افتضاح توصیف‌ناپذیر»ی که برپا کرده بودند، یاد کرد و احمد قاسمی را شخصیتی نامید که به «خودخواهی و جاه‌طلبی» گرفتار شده بود.[۸]

داوری درباره درستی یا نادرستی فکر و اندیشه ملکی در سال‌های دور و نزدیک و آگاهی از آنچه با نام او گره خورده است، بدون بازبینی و بازنگری در جزئیات ممکن نیست. با روایت‌های کلی و متعارف نمی‌توان به شناخت از ملکی دست یافت. پرداختن به زندگی ملکی بر پایه اسناد پلیس برلین و وزارت خارجه آلمان نشان می‌دهد که او در آستانه بازگشت به ایران، هنگامی که به خاطر کشمکش با مقامات سفارت ایران در برلین مجبور شد آن کشور را ترک کند، به داوری دیگری درباره رضاشاه رسیده بود. دلیل این تغییر در دیدگاه ملکی نسبت به آنچه در ایران جریان داشت روشن نیست. همین‌قدرمی‌دانیم که انتشار مقاله‌ای از او در نقد تجدد آمرانه رضاشاه، کم‌وبیش با مسئله قطعی‌شدن بازگشت اجباری‌اش به ایران هم‌زمان بوده است

ملکی در مقاله «جبهه بزرگ ملی؟ یا دسته کوچک خودمانی» که شما در کتاب به آن ارجاع می‌دهید، به‌طعنه می‌نویسد برخی ساز یک جبهه بزرگ ملی را می‌نوازند و معتقد است برخی از عناصر ملی ایرانیت و میهن‌پرستی را «پاتنت» (حق انحصاری) خود قرار داده‌اند و در این رویه تکلیف‌شان با حزب توده معلوم نیست. اما چندی بعد با چرخش موضعی تند جبهه ملی را که سرانی همچون مصدق و مکی و بقایی داشت، پیشروترین نیروی سیاسی جامعه ایران می‌نامد. آیا این تغییر موضع ملکی به شخصیت مصدق مربوط است که ملکی را تا دوزخ همراه خود می‌کرد، یا اینکه جبهه ملی برنامه‌ای داشت که به دیدگاه‌های خلیل ملکی نزدیک‌تر بود؟

روند بازگشت ملکی به عرصه سیاست که زمینه‌های آن از چندی پیش در همکاری با بقایی فراهم شده بود، با انتشار مقاله‌ای از ملکی با عنوان «در پیشگاه تاریخ»، در بیستم آبان ۱۳۲۹ در روزنامه «شاهد»رسمیت یافت. این همکاری که دو سال ادامه داشت، از سویی نشانه وفاداری او به شماری از همان افکار و اندیشه‌های پیشین و از سویی دیگر بُرشی قاطع با شماری دیگر از آنها بود. ملکی به این نتیجه رسیده بود که با تشکیل جبهه ملی بار دیگر امکان پیشبرد مبارزه سیاسی برایش فراهم آمده است. پس می‌بایست به جنبشی که آغاز شده بود، بپیوندد؛ «نقشه و برنامه‌ای» تدارک ببیند، به آن «شکل» بدهد و نیروهای غیرمتشکل را متشکل سازد. در فکر آن بود تا برنامه‌ای برای جبهه تدوین کند. اینکه چه عواملی باعث شده بود خود را در جایگاهی بپندارد که برنامه‌ای برای جبهه ملی تدوین کند روشن نیست. ظاهراً اهمیت مسئله ملی‌شدن نفت انگیزه چنین تصمیمی بود.[۹]

به نظر می‌رسد در سراسر کتاب «میعاد در دوزخ» سعی دارید تصویری از خلیل ملکی ترسیم کنید که وجهِ ملی‌گرایی آن بر باورهای سوسیالیستی‌اش غلبه دارد. با اینکه اشاره می‌کنید دیدگاه ملکی درباره روشنفکران با تلاش او برای تغییر شرایط تهیدستان گره خورده بود تا حدی که این رویکرد او گاه به ستایش توده و تقدس عوام هم تنه می‌زد، اما معتقدید طبقات و نبرد طبقاتی در اندیشه ملکی چندان جایی ندارد. درعین‌حال که در بیشتر آثار ملکی بحثِ نهضت کارگری، اهمیت جنبش کارگری و عدالت اجتماعی مطرح شده است.

توان و توشهٔ ملکی در عرصه تئوریک اندک بود. در آثار او از طبقات، نبرد طبقاتی و جنبش کارگری نشان چندانی دیده نمی‌شود. او بیشتر از دو پدیده فقر و غنی، فرودست و فرادست سخن می‌گفت که یکی همواره بر حق و دیگری همواره ناحق بود. اساس فکر و اندیشه ملکی بیش از هر چیز در دستیابی به عدالت اجتماعی و آسایش و نیکبختی فرودستان معنا می‌یافت. نوعی از آسایش و نیکبختی که رسیدن به آن را در عرصه سیاست، ناسیونالیسم و ایستادگی در برابر بیگانگان و در عرصه اقتصاد، ملی‌کردن صنایع و دخالت دولت در نظم اجتماعی می‌دید. فکر و اندیشه‌ای که روزگاری در همکاری با سران حزب توده تا بقایی و مریدانش به زندگی سیاسی او معنا می‌بخشید و روزگاری دیگر در رویارویی با آنان در دفتر و کارنامه سیاسی‌اش به ثبت می‌رسید. ملکی به‌ویژه در واپسین سال‌های عمر بیش‌ازپیش از ضرورت توأمان آزادی و عدالت اجتماعی سخن گفت. واقعیتی که پذیرش آن برای جریان چپ ایران که عدالت اجتماعی را چون گوهری ناب، یگانه و والاتر از هر ارزشی می‌شمارد با ارتداد یکسان بود. برتری ممتاز او را باید در آگاهی به درک چنین ضرورتی جست‌وجو کرد.

از انتقادات بنیادی خلیل ملکی به نهضت ملی، لیبرالیسم حاکم بر آن بود. چنان‌که او در «درس ۲۸ مرداد» می‌نویسد اگر دولت به خواستِ نیروی سوم تن می‌داد و به‌جای روش‌های لیبرالی از نوعی «دموکراسی متمرکز و باانضباط» پیروی می‌کرد، کودتای ۲۸ مرداد اجتناب‌پذیر بود. تأمین حداکثر آزادی بدون داشتن برنامه یا دکترین مشخص از جمله ایرادات خلیل ملکی به دولت ملی است. از نظر شما منظور ملکی از لیبرالیسم نهضت ملی چیست؟

نقد لیبرالیسم به‌عنوان سلاح کارایی در رهبری نهضت ضداستعماری همواره جایگاه مهمی در نوشته‌های ملکی داشت. او در کنار آنچه همگامی و هماهنگی با مصدق می‌دید، در تمایز با سیاست و در زمینهٔ تدوین لایحه‌های دولت به نقد آن پرداخت و اساس و پایه رویکرد مصدق را برخاسته از مفهومی از آزادی اقتصادی و سیاسی دانست که ریشه در لیبرالیسم داشت. نوعی از فکر و اندیشه که به گفته او جای چندانی برای دخالت دولت در این عرصه باقی نمی‌گذاشت و «تنظیم امور اقتصادی و اجتماعی را به رقابت آزاد احزاب و جمعیت‌ها» می‌سپارد. برای ملکی بازتاب چنین سیاستی در عمل به سود سرمایه‌داران بود. سیاستی برخاسته از «تفکر» مصدق و اطرافیانش که بدون داشتن «نقشه» اقتصادی، کشور را بر اساس «اقتصاد و سیاست لیبرال» اداره می‌کردند. او به این نتیجه می‌رسد که دولت می‌بایست از توان و اختیارات خود برای سازمان‌دادن «تولید نوین» استفاده کند. پیشبرد این هدف که ملکی آن را «دمکراسی متمرکز» می‌نامید، وابسته به «لزوم دخالت مطابق نقشه دولت در کلیه شئون اجتماعی» و ضامن اجرای آن بود. هدفی که به گفته او اجرای آن فراتر از خواست و توانایی دولت مصدق و مشاورانش بود. مشاورانی که با «افکار و سلیقه‌های شخصی متفاوت و غیرمتجانس» و «افکار و عقاید مبهم قرن نوزده» با نیازهای قرن بیستم آشنا نبودند و آنچه در این عرصه می‌دانستند از «اصول رقابت آزاد و اقتصاد لیبرال» بیشتر نبود.[۱۰]

چنین به نظر می‌رسد که ملکی واژه لیبرالیسم یا روشنفکران لیبرال را نه در مفهوم اندیشه اجتماعی، که با باری منفی به نشانه سستی در کارزار سیاسی مد نظر داشته است. برای او لیبرالیسم یا درکی که از لیبرالیسم داشت، پیامدی جز از میان رفتن آزادی به بار نمی‌آورد. اگر مستبدان بر مسند قدرت به نام امنیت، آزادی مخالفان را زیر پا گذاشته بودند، این‌بار در کف پرتوان مخالفان در قدرت و کمین قدرت بود که به نام امنیت و آزادی چنین کنند. او مصدق را به چنین گزینشی فرامی‌خواند.

خلیل ملکی در آستانه انتخاباتِ دوره هفدهم مجلس شورای ملی با انتقاد به مجلسیون معتقد است عده‌ای در پارلمان مصمم‌اند تا از پشت خنجر بزنند و پیوسته در سنا و شورا از دولت ایراداتی می‌گیرند که او ایراد بنی‌اسرائیلی می‌خواند و می‌گوید آنان دست به مبارزه تاریخی با حریف سرسختی زده‌اند. شما به ملکی انتقاد دارید که با این ایرادات اصل تفکیک قوا را در نظام مشروطیت زیر پا می‌گذارد، بگذریم از اینکه او بعدها هنگام انحلال مجلس توسط مصدق، خود به یکی از منتقدان سرسختِ این تصمیم بدل می‌شود. آیا می‌توان گفت به‌رغم تأکید مشروطیت بر قانون و تقنین و قوه قانونگذار، پیشی‌گرفتن اهمیتِ دولت بر مجلس از دوران مصدق آغاز شده و به‌نوعی تا امروز تداوم یافته است.

از مشروطیت به این‌سو با چنین کشاکشی روبه‌رو بوده‌ایم. گاه دولت مجلس را سد راه برنامه‌های خود دانسته و گاه مجلس از وظیفه‌ای که در نظارت و رسیدگی به عملکرد دولت داشته است، گامی فراتر نهاده و مانع پیشبرد برنامه‌های آن بوده است. پادشاهان پهلوی نیز با سیاستی که در پیش گرفتند، بیش از پیش از نقش و اعتبار مجلس و دولت کاستند.

آنچه به پرسش شما بازمی‌گردد نقش مصدق در این زمینه است. نقشی که اغلب از نظر دور مانده است. نمونه‌هایی از آن را با هم مرور کنیم. مصدق در مقام وکیل ملت در هشتم تیرماه ۱۳۲۹ در مخالفت با حاجی‌علی رزم‌آرا، نخست‌وزیر در مسئله نفت گفت: «...خدا شاهد است اگر ما را بکشند، پارچه‌پارچه بکنند، زیر بار حکومت این‌جور اشخاص نمی‌رویم وحدانیت حق خون می‌کنیم، خون می‌کنیم، می‌ریزیم و کشته می‌شویم. اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی‌ترم همین‌جا شما را می‌کشم». او اندکی بعد با ترور رزم‌آرا به نخست‌وزیری رسید. درحالی‌که کمترین مسئولیت اخلاقی و سیاسی را درباره سوءقصد به همتایی که از راه و چاره‌ای دیگر به حل مسئله نفت می‌اندیشید، نپذیرفت. فراتر از این، یاران او پس از سی‌تیر و بازگشت مصدق به قدرت، با تصویب دو ماده واحده در مجلس شورای ملی که در تاریخ مشروطیت نمونه و همانند نداشت، قوام را مفسدفی‌الارض نامیدند. رزم‌آرا را مهدورالدم خواندند و خلیل طهماسبی متهم به قتل او را «بیگناه» دانسته و مشمول عفو ساختند. دو ماده‌واحده‌ای که طرح و تصویب آن در مجلس به امضای مدافعان آیت‌الله کاشانی و نام‌آوران جبهه ملی چون کاظم حسیبی، کریم سنجابی و علی شایگان رسیده بود. مصدق در فرصتی دیگر، مجلس شورای ملی را نیز بی‌اعتنا به هشدار صدیقی، سنجابی و دیگران در همه‌پرسی به غایت ضددمکراتیک ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ منحل کرد. ملکی در آستانه کودتا، در همراهی همدلانهٔ خود با مصدق، با او از خطری که بستن مجلس به دنبال داشت، سخن گفته بود. مبادا «اراده فناناپذیر ملت» را دستاویزی زیر پا نهادن مجلس و قانون سازد و سرانجام خود را در پرتگاهی بازیابد که جز میعاد در دوزخ پیامد دیگری نداشت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. حمید شوکت، «میعاد در دوزخ: زندگی سیاسی خلیل ملکی» (تهران: نشر اختران، ۱۳۹۹)، ۱۳.
۲. همان، ۶۴.
۳. همان، ۱۰۵.
۴. همان، ۱۵۲.
۵. همان، ۱۵۳.
۶. حمید شوکت، «در تیررس حادثه: زندگی سیاسی قوام‌السلطنه» (تهران: نشر اختران، ۱۳۹۹)، ۹۲.
۷. شوکت، «میعاد در دوزخ»، ۲۹۵.
۸. همان، ۲۰۶، ۲۶۰-۲۶۱.
۹. همان، ۲۶۵-۲۶۸.
۱۰. همان، ۲۴۳-۲۴۴.

ماریو بارگاس یوسا و بیماری‌های همه‌گیر

سوار آخرالزمان

برگردان: منوچهر یزدانی

در طول این یک‌سال‌و اندی محدودیت ناشی از بیماری همه‌گیر، مطالب زیادی درباره ویروس کرونا خوانده‌ام؛ اما هیچ‌کدام مانند نوشته کارمن ایگلِسیاس[۱]، با عنوان «تاریخچه بیماری‌های همه‌گیر»، جالب و جذاب نبوده است. این نوشته حدود بیست صفحه است و نمی‌توان حتی یک سطر آن را نادیده گرفت؛ به‌علاوه، این نوشته شامل اطلاعات بسیار فشرده‌ای از انواع و اشکال مختلف بلایای جمعی و بیماری‌های همه‌گیری است که در طول تاریخ برای اروپا پیش آمده‌اند. نویسنده نتیجه‌گیری خوش‌بینانه و متمدنانه‌ای درباره این طاعون و انواع مختلف انگلیسی، استرالیایی، برزیلی و هندی آن به دست می‌دهد که درحال ویران‌کردن اروپا و نیز بقیه جهان است. ایگلِسیاس خاطرنشان می‌کند که هومر در «ایلیاد» مرگ‌ومیر آخائیان[۲] (اهالی ناحیه آخایا در یونان باستان) را مجازات الهی و انتقام آپولو به سبب ربوده‌شدن دختر یکی از روحانیون توصیف کرده است. از آن زمان، ادبیات شاهد ویرانی‌های غیرقابل تصوری بوده است که بذر وحشت را در هر گوشه جهان پراکنده‌اند و مردم از درک آنچه در اطراف‌شان رخ می‌داده، عاجز بوده‌اند؛ فقط مانند حشرات می‌مردند و این بلایا را مجازات خدایان برای گناهان انسان‌ها تعبیر می‌کردند و در پی یافتن بز برای قربانی بودند. در میانه این فلاکت‌ها، بسیاری از یهودیان، جادوگران، شعبده‌بازان و همه آنهایی که در جامعه به گونه‌ای متفاوت یا حاشیه‌نشین بودند، در آتش سوختند و قربانی جهالت شدند! توسیدید[۳] نخستین مورخی است که جنگ‌های پلوپونز[۴]، بلایی که آتن را در سال ۴۳۰ قبل از میلاد نابود کرد، را با دقت و باریک‌بینی و بدون نسبت‌دادن هیچ‌گونه مسئولیتی به خدایان توصیف کرده است. از آن زمان به بعد اسناد تاریخی فراوانی دال بر فجایعی وجود دارد که نشان‌دهنده ویرانی همه تمدن‌های شناخته‌شده است؛ از پایدارترین و استوارترین آنها، مانند امپراتوری روم در زمان مارکوس اورلیوس (یکی از قربانیان فاجعه) و امپراتور کنستانتین از امپراتوری بیزانس، که از طاعون بوبونیک ویران شده بود، تا قرون وسطا که مردم با همه‌گیری‌های وبا، تیفوس، اسهال خونی، تب زرد و سایر بلایا هلاک می‌شدند. می‌توان گفت سواران مغولی که سال‌ها بعد به اروپا حمله کردند نه‌تنها با خنجر در پی دریدن گلوها بودند، بلکه تخم انواع ناخوشی و بیماری‌های همه‌گیر آسیایی را نیز در هرجا می‌افشاندند و «بیماری‌ها»ی معروفی را که رمان‌های شوالیه‌ای از آنها سخن می‌گویند، در خورجین‌های خود داشتند. در آن سال‌های وحشتناک، در مرکز اروپا، مفهوم «سوار آخرالزمان» را ابداع کردند که از شهری به شهر دیگر و از روستایی به روستای دیگر می‌رفت تا بیماری‌هایی را که منجر به مرگ مردم می‌شد، اشاعه داده و روح قربانیان را برای سوختن به جهنم بفرستد. در پی شیوع بیماری‌های همه‌گیر، جغرافیای شهرها دگرگون می‌شود. بازماندگان در هر موج همه‌گیری با این تغییرات سازگار می‌شوند، شهرها و روستاهای جدیدی بنا می‌کنند و از بیگانه‌ها و عوامل نامرئی شیطان می‌گریزند؛ عواملی مانند جذام، اعضا و اندام‌ها را به‌تدریج آلوده و قبل از به هلاکت رساندن انسان، آنها را منهدم می‌کنند. گذشت زمان برای ساکنان اروپا آرامش به بار نیاورد؛ با ظهور و وجود بلایا «خرافات و مهملات» هم رواج پیدا می‌کرد. همچنین، گرایش به مذهب نیز افزایش یافت و موکب‌هایی طولانی شکل گرفت تا با «مجازات آسمانی» که به‌صورت بیماری‌های جمعی نازل می‌شدند، مقابله کنند و با دعای مؤمنان، کشیشان و روحانیون از گزند آنها مصون بمانند؛ پدیده‌ای که تا امروز نیز همچنان در خیابان‌های اروپا دیده می‌شود. تغییرات آب‌وهوایی گاه اختلالات چشمگیری در زندگی شهرها ایجاد می‌کنند. در طول پنج قرنی که به نام «عصر یخبندان صغیر» شناخته می‌شود، کشورهای اروپایی به معنای واقعی کلمه با تلاطم ناگهانی جَوی نابود شدند. هزاران خانواده، طی بدترین شیوع بیماری‌های همه‌گیری که تاکنون ثبت شده است، هلاک شدند. گفته می‌شود تغییرات دمایی، یخبندان‌های اروپا و قحطی‌های غیرقابل تصور ناشی از آنها ازجمله مواردی هستند که در سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ میلادی رخ داد. بااین‌همه و با وجود چنین پیشینه کشنده‌ای، می‌توان گفت بشریت از آن فجایع پند گرفت و در حوزه‌های علمی، به‌ویژه در زمینه پزشکی و در نظام‌های بهداشت عمومی، یافته‌ها و تجربیات خارق‌العاده‌ای کسب کرد. در جهان هیچ‌چیز مانند همه‌گیری‌هایی دوره‌ای که انسان به آنها خو کرده (و شاید هم برای همیشه ادامه داشته باشند)، به تکوین بیمارستان‌های جدید و خدمات پرستاری و پیشرفت در دستاوردهای علمی و فنی یاری نرسانده است. احتمالا اگر شیوع بیماری کووید ۱۹ پیش‌تر یا هم‌زمان با بیماری‌ای که بی‌دلیل آن را «آنفلوانزای اسپانیایی» نامیدند رخ می‌داد، صدها برابر میزان فعلی در سراسر جهان قربانی می‌گرفت و منجر به کشته‌شدن افرادی بیشتر از همه کسانی که در جنگ جهانی اول از میان رفتند، می‌شد. دانش پزشکی، به لطف طاعون، پیشرفت شگفت‌انگیزی داشته است و همان‌طور که در آخرین همه‌گیری ثابت شد، این موضوع چالش‌ها در روند کاوش‌های علمی را منتفی نکرده است. در زمانه‌ای که ما تصور می‌کردیم به ماه سفر می‌کنیم و کشورهای مختلف با سفینه‌های فضایی خود به ستاره‌ها هجوم می‌برند و دیگر اسرار طبیعت برای دانش بشر سربسته نیست، ظاهرا به این دلیل که کسی در یکی از شهرهای چین غذایی حاوی خفاش می‌خورد، ویروسی پدید می‌آید که باعث کشته‌شدن صدها هزار نفر در سراسر جهان می‌شود و همه ما را غافلگیر می‌کند. یکی از جالب‌ترین بخش‌های مقاله ایگلِسیاس یادکردن از طاعون به‌عنوان وسوسه‌گر لذاید است، پدیده‌ای که او آن را «دم را غنیمت شمار»[۵] می‌نامد. مجاورت مرگ و جذابیت خطر در انسان‌هایی خاص، اشتهایی را برمی‌انگیزاند، نوعی برانگیختگی احساسات و جست‌وجوی نامعقول لذت، قصرها و قلعه‌ها را به خانه‌های فساد مجلل تبدیل می‌کند، جایی که همه رذایل به عمل درمی‌آید و افراط در آن سبب از پای درآمدن افراد بیشتری می‌شود تا خود بیماری. توسیدید گزارشی از این پدیده که در طول همه‌گیری قرن چهارم قبل از میلاد آتن را ویران کرد، داده است. ادبیات به‌ویژه به جنبه مرگبار و تشریفاتی این‌گونه لذت‌ها در مواقع هرج‌ومرج ناشی از انقلاب‌ها یا بلاها بسیار پرداخته است، نمونه‌اش آنچه در داستان‌های به‌اصطلاح «قرون وسطایی» یا کابوس‌های عاشقانه مارکی دو ساد[۶] روایت شده است. کارمن ایگلِسیاس در مقاله خود کتاب «پروردگارا! طاعون! شگفت‌انگیز و رؤیایی در لیمای استعمار زده»[۷] را می‌ستاید که تاریخ‌نگار پرویی، فرناندو ایواساکی[۸]، در سال ۲۰۱۸ منتشر کرده و در آن به مرگ سیاه و پایان قهری جهان اشاره دارد که به نظر قریب‌الوقوع می‌رسد و رعب و وحشت را در سرزمین‌های وسیعی، مانند مستعمرات اسپانیا در قاره آمریکا می‌گستراند. بی‌تردید ازبین‌رفتن اسرارآمیز فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی مانند مایاها در آمریکای مرکزی یا موچ‌ها[۹] در پرو به این پدیده‌ها مربوط می‌شوند؛ اما این کار باید وقت زیادی از کارمن ایگلِسیاس گرفته باشد تا کتاب‌های قدیمی و اسناد متعدد را بازبینی کند. او شخصی پرکار، محتاط و سرسخت است که اغلب مقاله‌هایش ستایش‌برانگیز و درخشان‌اند. با خواندن اثر او مطالب بسیاری درباره اسپانیا آموختم. او مدیر و استاد تمام‌وقت آکادمی سلطنتی تاریخ اسپانیاست و این پرسش برای بسیاری از ما پیش می‌آید که چگونه می‌تواند وقت خود را برای انجام این‌همه مسئولیت تنظیم کند. کارمن ایگلِسیاس همچنین معلم تاریخ فیلیپ ششم، پادشاه فعلی اسپانیا بوده است. بی‌تردید با شنیدن سخنان پادشاه اثر این تعلیمات را می‌توان به‌خوبی دید.

پی‌نوشت‌ها:

1. Carmen Iglesias
۲. یکی از نام‌های جمعی‌ای که در «ایلیاد و ادیسه» هومر برای اشاره به همه یونانیان از آن استفاده می‌شود. از دو اصطلاح دیگر نیز برای اشاره‌کردن به ساکنان بیشتر مناطق یونان امروزی استفاده می‌شود: Danaans و Argives. علاوه بر این منابع یونانی، آخائیان در کتاب مقدس نیز ظاهر شده‌اند و با عنوان acaicos از آنها یاد شده است.
3. Thucydides
4. Peloponnesus
۵. Carpe diem، Carpe Diem، «دم را غنیمت شمار» یا «دم غنیمت شماری»، مصراعی از یکی از اشعار هوراس است که به‌عنوان کلام قصار به کار می‌رود. این عبارت یکی از اولین نمودهای تفکر دم غنیمتی در ادبیات جهان است و آن را متأثر از فلسفه اپیکور می‌دانند.
6. marqués de Sade
7. Aplaca, Señor, tu ira! Lo maravilloso y lo imaginario en Lima colonial
8. Fernando Iwasaki
9. Moches